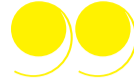


دماش می گوید این کتاب را برای این نوشته که مهارت هایی به دست بیاوریم تا با کمک آنها ادبیات جهان را بهتر بفهمیم و بیشتر لذت ببریم



کتابخوان شدن یک مهارت است

چگونه با ادبیات، بهتر و عمیق تر مواجه شویم؟

زهراراستگویی

روزنامه نگار



اولین مواجهه با یک کتاب چه می تواند باشد؟ شنیدن یا خواندن عنوان آن و بعد ذهنمان شروع می کند به ساختن فرضیه ها، شکل دادن پرسش ها و گمانه زنی درباره محتوا. وقتی می بینید اسم کتابی این است: ادبیات جهان را چگونه بخوانیم؟ اولین پرسش می تواند این باشد: خواندن مگر آموزش می خواهد؟ اما اگر مدتی است درگیر خواندن کتاب بویژه ادبیات داستانی جهان هستید، شاید گاهی فکر کنید بهتر است به خواننده های تان سرسامانی بدهید. تفتنی و هر کتابی که به دستم رسید، نخوانید و منسجم تر کار کنید. «دیوید دماش» استاد دانشگاه هاروارد است، ادبیات تطبیقی و ترجمه و اینها، پروفیسور

دیدگاه

دماش می گوید: این کتاب را برای این نوشته که مهارت هایی به دست بیاوریم تا با کمک آنها ادبیات جهان را بهتر بفهمیم و بیشتر لذت ببریم. در تمام کتاب، نویسنده مثال هایی می زند و آثاری بزرگ از ملت ها و زبان های مختلف را بررسی می کند. این برای مخاطب چند مزیت دارد: هم ماجرا را جذاب تر می کند، هم با آثار جدیدی که ممکن است ما نامشان را نشنیده باشیم اما در سیر ادبیات جهان مؤثر بوده اند، آشنا می شویم و حرف های نویسنده را بهتر می فهمیم.

کتاب با تعریف ادبیات آغاز می شود. اینکه مصداق و دایره شمول واژه ادبیات در گذشته چه بوده و الان چه شده. بعد از آن در فصلی با عنوان خواندن در گستره زمان، نویسنده اهمیت آثار کهن ملت های مختلف و شباهت ها و تفاوت های آنها را با مقایسه نمونه ها مطرح می کند و ردپای این آثار را می گیرد تا برسد به داستان های زمان ما.

دماش از آثاری از فرهنگ های مختلف که در مسیر ادبیات بسیار مؤثر بوده اند، می گوید. واضح است که ما برای فهم کامل این آثار نیازمند احاطه به آن فرهنگ ها هستیم و واضح تر است که این امکان برای انسان وجود ندارد که بر تمامی آنها تسلط کامل داشته باشد پس چاره چیست؟ ادبیات تطبیقی. با توجه به فرهنگ بومی خویش و شباهت های موجود بین

داستان های کهن می توانیم به درک آنها برسیم. نویسنده در مورد نکاتی که موقع خواندن آثار ترجمه شده باید توجه کنیم، هشدار می دهد. نواقص و نارسایی های ترجمه، تفاوت ها با نسخه اصلی، گرفتار شدن در پانویس ها و... در بخش آخر هم کتاب با نویسندگان صحبت می کند که چگونه از مرزها فراتر بروند. در دنیا مطرح شوند و آنچه می نویسند در جغرافیای خودشان حبس نشود.

در نهایت دماش به همه مخاطبان جدی ادبیات جهان توصیه می کند که زبان های دیگر را بیاموزند. او که خود به آلمانی، فرانسه و اسپانیایی مسلط است و با ۸ زبان دیگر هم در حد خواندن متون آشنایی دارد راه بیرون آمدن از سایه ترجمه ها را آموختن زبان می داند.



فرار، به مثابه سلوک

مصطفی جواهری

روزنامه نگار



در حین خواندن و پس از اتمام رمان سیاه گالش، قرآن خواندن نگارنده تغییر کرد. نگاهم به آیات و واژه های مصحف شریف، طور دیگری شده بود که بی تردید مسبب اصلی آن، ابراهیم اکبری دیزگاه، نویسنده سیاه گالش است. یکبار هم که آقای دیزگاه را حضوری دیدم، گفتم که: «قرآن خواندن مرا عوض کردی!» لذا مطالعه سیاه گالش که در طول خواندن، دل تان می خواهد تمام نشود و ادامه دار باشد، مخصوصاً در روزهای عزای سالار شهیدان، یک پیشنهاد جدی و قابل تأمل است! چرا که موقعیت زمانی داستان، هماهنگی شدیدی با احوالات این روزهای تان خواهد داشت.



می کند و فقط به این ترغیب نیز کفایت نمی کند، بلکه زیرکانه، مسأله رمان و در واقع مسأله یوسف رستمی، قهرمان داستان را هم با مخاطب در میان می گذارد که: «کسی که کاملاً بر خود مسلط نباشد، توفیق نمی یابد که نظر و عمل را جمع کند. مسأله امروز و فردای من هم همین است؛ تسلط بر نفس. وقتی انسان مسلط شود بر خود، مشکل نظر و عمل به کلی حل می شود، چون فاصله این دواز بین می رود و علم و نظر می شود صورتی از عمل.» لذا صحنه ابتدایی رمان، نویددهنده یک ساختار درست، گیرا و پرسشگر است.

رمان های مختلفی را تا الان خوانده ایم که نویسنده آن برای پیشبرد داستان متوسل به آیات، روایات، ابیات یا تمثیل های مختلف دینی شده و به جهت بیان مقصود خود یک ساختار کلاژگونه تدارک دیده است. به گونه ای که آیات، روایات، ابیات و تمثیل ها، وصله ای برای داستان شده اند تا اینکه حلقه اتصال برای بیان منظور نویسنده! اما در سیاه گالش، این طور نیست. آیات قرآن،

کاملاً با کلمات، شخصیت ها، دیالوگ ها و جامعه داستان، درهم تنیده است و کاملاً با یک رمان دینی روبه روی هستیم. رمانی که نه تنها در محتوا و جهان بینی، که در فرم هم دینی است. قهرمان داستان، در طول داستان در معرض است؛ در معرض دوگانگی های نفسانی خودش، خرافات و باورهای غلط، وسوسه های دختران میان کوه و شخصیت های مذهبی کج اندیش. همین «در معرض قرار گرفتن» یوسف رستمی است که او را در مسیر سلوک قرار می دهد؛ سلوکی که یک مبلغ دینی را که برای تبلیغ و حرف زدن به یک روستا آمده است، تبدیل به طلبه ای می کند که بیشتر به دنبال دیدن، شنیدن و فهمیدن است. سلوکی که مخاطب را هم به خودش دعوت می کند تا در دیدن و شنیدن آیات خداوند، فهم کند و البته به تصور نگارنده، برای اینکه بتوان یک سلوک را شرح داد یا باید مسیر را طی کرده باشی یا حداقل، مسیری همان مسیر سلوک باشد. لذا معتقدم ابراهیم اکبری دیزگاه، سلوکی را معرفی می کند که

پای خودش در همین مسیر گذاشته شده است. سیاه گالش یک رمان بوم گرا و البته نمادین است و این امر، در انتخاب نام افراد و مکان ها بی تأثیر نیست. «یوسف رستمی» نشانه ای است برای امکان تحقق انسان ایرانی شرقی متعهد و باورمند. در مقابلش اما «اسکندر کاینات»، نماد انسان غربی زاده خواه قدرت طلب پوچ گرا است. شخصیت های داستان هر کدام نماد و نشانه قشری از جامعه کنونی ما هستند. پیرمرد مداح، مدیر مدرسه، دختران روستا، دانشجوی صوفی چند شخصیت دیگر که هر کدام خرده داستانی برای خودشان دارند که در گره ای ظریف، متصل می شوند به قهرمان داستان.

و در آخر، نسخه نویسنده برای مخاطب، «فرار به سمت خداوند است». نقش مایه یا همان موتیف «فَرُّوْا اِلَی اللّٰه» که بخشی از آیه ۵۰ سوره زاریات است و حلقه تکرار شونده داستان تا در مواقع مختلف پاسخ سوالات و ابهام های شخصیت های داستان باشد.

دیدي که چگونه گور، ضحاک گرفت؟ انصافاً دیدی؟

گفتیم که بعد از طهمورث، نوبت به پادشاهی جمشید رسید. باورش این روزها برای آدمیزاد قرن ۲۱ و قرن ۱۵ شمسی سخت است ولی شما اگر به افراد زمان جمشید دسترسی داشتید به شما می گفتند که این ماجرا هیچ هم عجیب نیست، اصلاً چه عیب دارد یک نفر ۷۰۰ سال پادشاهی بکند؟ آن هم در اوج عدالت، شکوفایی و بالندگی. بله جمشید ۷۰۰ سال بر این مملکت حکم راند، جمله جالبی از او به جای مانده که در حوالی سال ۶۸۹ از حکومتش یک روز صبح که از دنده چپ بلند شده بود گفت «ای بابا! امروز هم باید حکم برانم؟». در زمان او پزشکی، ساختمان سازی و بنایی، تولید انواع پارچه و هزار تا چیز دیگر به منتهای موفقیت و پیشرفت خود رسیدند و اوضاع به حدی خوب بود که در حدود سیصد سالی در سراسر ایران کسی از دنیا نرفت گرچه عده ای معتقدند این ماجرا نتیجه متاع خوبی است که نویسنده مصرف می کند. همه این موفقیت ها، مخصوصاً عمر طولانی و سلامت جمشید چرا به دست آمد؟ او صاحب درخشان ترین قره ایزدی بود و این قره را از ده ها سال کوشش و نبرد در راه راست و عدالت و دادگری به دست آورد. بعد از به دست آوردن قره ایزدی - که چهره درخشانش در تمام زمانه ها زبازد بود - به ادامه دادگری و مردم داری پرداخت و برای تعالی روحی و جسمی مردمانش و خودش کوشید و اینگونه چندصد سال خیر و برکت بر سرزمین تحت امرش سایه افکنده بود. اما این تعالی بالاخره کار دست جمشید داد و او روزی در حضور درباریان و موبدان و وزیران و بقیه دولتمردان گفت: «مملکت ما را دیده اید؟ هنر فقط آن است که ما داریم! برکت را ما به اینجا آوردیم. علم در دستان ما و نتیجه پایمردی ما است. می بینید قیمت دلار را! می بینید تورم منفی را؟ اصلاً ریشه کن شدن فقر در هر معنی را نگریده اید؟ چه کسی جز ما، جمشید دادگر، می توانست خاک میهن را طلا کند؟ درود بر خودم که چنین آس دلی هستم!» گفتن این حرف ها، این غرور بی معنی و از یاد بردن پروردگار باعث شد که قره ایزدی جمشید فروغش را از دست بدهد، زوال حکومت جمشید از همین سخنرانی غرورآمیز آغاز شد.

طنز شاهنامه



جمشید ۷۰۰ سال بر این مملکت حکم راند، جمله جالبی از او به جای مانده که در حوالی سال ۶۸۹ از حکومتش یک روز صبح که از دنده چپ بلند شده بود گفت «ای بابا! امروز هم باید حکم برانم؟»



نویسنده، در جایی نوشته بود که: «من در سیاه گالش، طلبگی را به در معرض بودگی تعریف کرده ام. یعنی اینکه طلبگی شغل و منصب نیست؛ بلکه وضعیتی است که شخص طلبه مدام در معرض قرار می گیرد. گاهی در معرض وحی، گاهی در معرض احترام، گاهی در معرض تمسخر و گاه در معرض قتل و شهادت. یوسف سیاه گالش هم در انتها در معرض قتل قرار می گیرد و مجبور به نوعی فرار می شود؛ فراری که جلد کتاب هم به آن اشارتی دارد.



عبارت «فروا الی الحسین (ع)» که اشتباهی منسوب به معصومین است، مدتی است که دست به دست می شود. هرچند احتمالاً این عبارت، یک روایت منقول از معصومین نخواهد بود، اما در اصل ماجرا تفاوت اصولی نخواهد داشت. چرا که در زیارت جامعه کبیره می خوانیم: «و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم؛ بازگشت مردم به سوی شماست و رسیدگی به آنها با شماست.» این را اگر کنار «فروا الی الله» تکرار شده در رمان بگذارید دلچسب می شود.



ابراهیم اکبری دیزگاه، پیش از این با رمان «برکت»، به سراغ زندگی طلبه ای مبلغ، رفته بود که در قالب یادداشت های روزانه یونس برکت در ماه مبارک رمضان روایت می شد. موقعیت مکانی رمان برکت، روستای «میان رودان» است که شاید به نوعی، خواهرخوانده «میان کوه» رمان سیاه گالش است. یونس برکت هم برادرخوانده یوسف سیاه گالش است. تجربه نشان داده است که در آثار ابراهیم اکبری دیزگاه باید به دنبال نمادها باشیم.